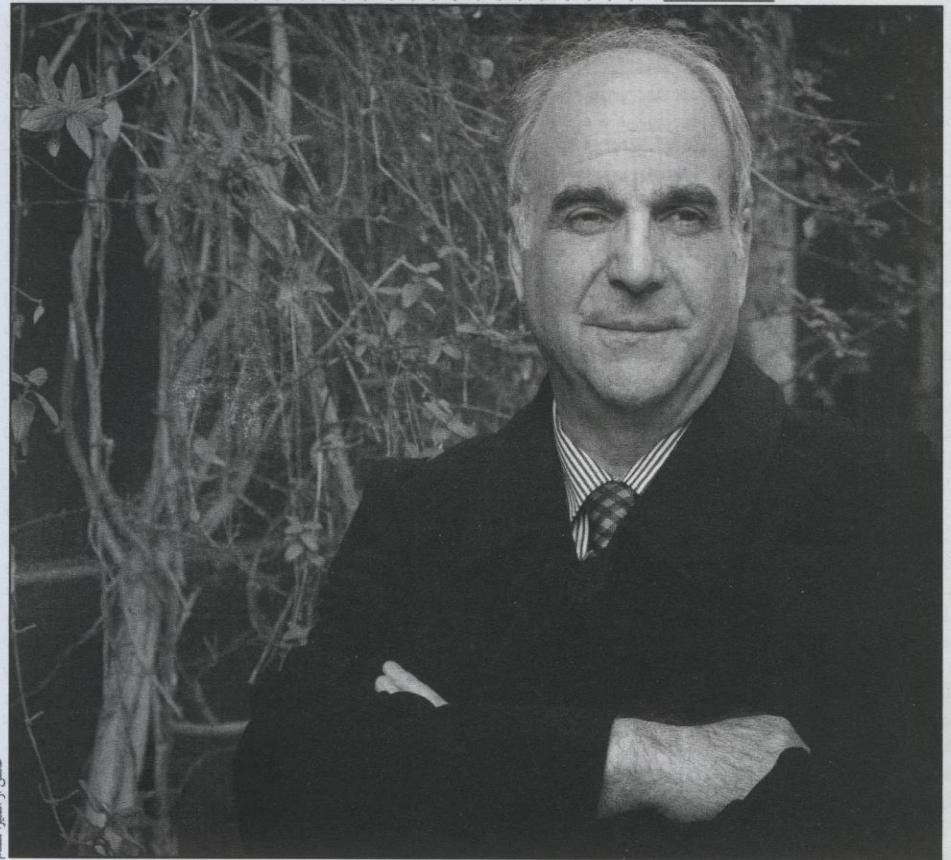


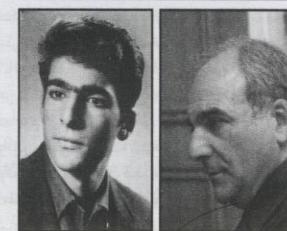
هوشتن گلمکانی



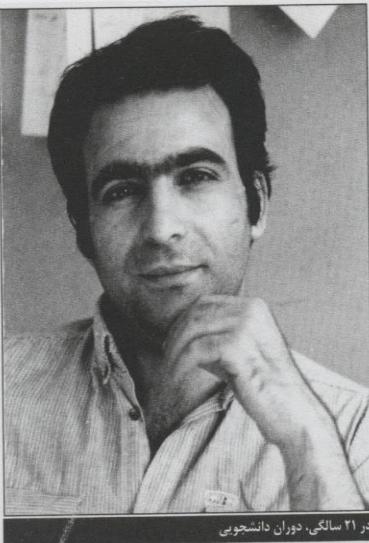
جهانبخش نورایی

نقد فیلم به مثابه خلق اثر

نگاه هوگرافیک و مرگ مؤلف



برای خودش که معنای موقفیت می‌دهد و براي ما دوستداران نوشتاهای مصدق حسرت و «حروف» است. از سی سال پیش که رفت سراغ حرفاها که تحصیل را کرده بود «حقوق و وکالت» - و دفتر حقوق بین‌المللی اسحق بوده و هست، کوترا نقد نویسند. به طور متقطع سالی یک نقد اما همان هم غنیمت است. هر نقدش براي یک حادثه است. بهخصوص که او برای نوشتمن هر کدام از آن‌ها باید اگزیزیات شخصی داشته باشد؛ یعنی فیلمی بینند که شوق نوشتمن را در او بیدار کند. خودش بعداً خواهد گفت که چرا فقط درباره فیلم‌هایی که دوست دارد می‌نویسد؛ و البته اگر کارنامه سایر منتقدان را هم مروز نکشد، به این نتیجه خواهد رسید که بهترین نقدهایشان را درباره فیلم‌هایی نوشته‌اند که دوست داشته‌اند. از بعض و کینه و نفرت، از دوست نداشتن، چیز زیبا و ماندگاری معمولاً درنمی‌آید. بهخصوص در



دو۱۱ سالگی، دوران دانشجویی

مورد منتقد تخبه‌گرا و گزیده‌کاری مثل جهانبخش نورایی، که روی نقدهایش سپار وقت می‌گذارد و با دقت و سواسی می‌نویسد، حاصل کار همان «جاده»‌است.

حال که در این شماره و بزیر نامهای ماندگار، عزم مرور بر کارنامه یکی از منتقدانی کرد، همان که بی‌تردد از نامهای ماندگار این عرصه است، بهتر است از ابتدا شروع کنیم؛ از پیشه‌های گرانیش جهانبخش نورایی به سینما و نوشن، متولد شهر کنگاور است؛ همان‌جا که معبد آناهیتاست، تزدیک کرمانشاه، متولد اول بهمن ۱۳۲۸ می‌گوید: «کنگاور هم تا آن‌جا که من در ایقامت همان کنگار آور است. چون اول بهار آن جا بر از کنگر می‌نشود و عدای کار جاده می‌ایستند و کنگر می‌فروشند». درش باستانی کار و کشتی گیر بود و بعداً کارمند ثبت احوال شد. شهر به شهر می‌گشت و با درآمد کارمندی گذران می‌کرد. «دبیلم ادی راز همدان گرفتم. لهجه‌من هم مقدار زیادی همدانی است. چون از کودکی در آن جا بزرگ شدم و خودم را همدانی می‌دانم، بدرم کرد بود و مادرم ترک از منی الاصل که پس از مهاجرت از امرستان در همدان ساکن شدند و قبل از کوچیدن به کرامشانه اسلام آورد. بدرو مادرم در کرامشانه به هم مدد باختند و ازدواج کردند».

حکایت‌های کودکی و نوجوانی

قبل از سینما و نوشن، از علاقه‌اش به شنیدن قصه از زمان کودکی می‌گوید: «پیش از مدرسه رفت، خواهر بزرگ پاروچی‌های تاریخی مانند "فت سردار نامی" را زنده‌نمایی نظری "تری" برایم می‌خواند. خواندن و نوشتمن که باد گفتم روزانه خواندن را ز همان هفت‌هشت‌سالگی شروع کرد. داستان‌های کودکانه‌ای هم نوشتم. تو مهمنای هایدراز از من می‌خواست برای مهمنان روزانه داستان پرخوانم. می‌خواندم و آن‌ها هم کفت می‌زندند و بارگله‌ای می‌گفتند و گاهی هم پول می‌دادند که دوقشم شو، من هم معمولاً با این پول، که در واقع اولین حق تحریرم بود خودنمی‌خوردیم با خردمن و با رفاقت دستیار ام تقسیم می‌کردم.

فیلم دیدن را هم قبیل از مدرسه رفت تحریره کرد. بدراش چند بار او را همراه خانواده به سینما برداشت. «بیک فیلمی بود که سریا ز از شکاف صخرایی به زحمت خود را با می‌کشید، اما تیر می‌خورد و می‌افتاد. خیلی برای او ناراحت شدم و چند روز تو فکر بودم. بعدها که بزرگ شدم با چیزی‌ای که این طرف و آن طرف خواندم و شنیدم حس خوبی داشتم. فیلم خون و شرف (سروال خاچکیان) بود. در یک فیلم دیگر چند مرد شوخ جوان در رودخانه کم عمقی آب‌نشستند. ناگهان یکی از آن‌ها با در حرف زدن درباره حذایت هر فیلم تازه سنگ تمام می‌گذاشتند. یک بار از یکی از آن‌ها بر سریدم فیلم چه مطهوره؟ گفت: "عالیه، حرف نداره. صدای هفت‌تیر یک دقیقه نمی‌خواهد." کترچیگی دیگری که عیالوار بود و هفت‌هشت پنجه قدومنیم‌قد داشت پرده‌ها و پنرهای تبلیغی فیلم‌ها را بعد از تعویض پلند می‌شد. ولی مانع‌های زیل از چیزی‌ای دمودر فندتند و توی اب ریز پریندند. این را در ندقی که بر جدی این دلیل می‌دانستم که وقتی با چجه‌های گفت‌تم، یک بابی اسبسوار هم در یک فیلم خارجی از روی اسی که چهارنعل می‌فرست مثل فرقی به هوا می‌پرید و از میله‌ای افقی یک طلاق صرت می‌گرفت و پیوچان می‌خورد. شاید داکالا ریکنکس یا برت لنکست بود. این‌ها روی جهانبخش تأثیر می‌گذاشت و باعث خیال‌پردازی‌اش می‌شد، طوری که مثل خلی از عاشقان سینما در آن روزگار دست به کار ساختن آپارات ساده‌ای شد. سال اول دیستان با جمعی چوپی نان‌برنجی کرامشانه و لامب بپرا و یک دانه فیلم، اولین سینمای ساکت و صامت را که فقط یک عکس روی دیوار گنجی کنترچیگی که اشتیاق مارای دید داش می‌ساخت، در رایز هم بجهه‌ای می‌گذاشت. برویم توی سینما». روابت نورایی از یکی از کترچیگی‌های سینمایی شهرش، خود یک فیلم است: «خرین کنترچی یکی از دارم مرد جوان سرخ و خندانی بود معروف به هر کول، پروژه اندام کار کرده و یک حفت میل را آن قدر ادامه داد که سراج‌جام توانست تلاش برای ساختن آپارات را که دم و روودی در سرسرای در چهارده‌پانزده‌ماگی به مک دوستی که برادرش آپارچی سینما



سه نسل متعدد: پدر و پسر در دو سوی زندگی هوششک کاوسی

دانشور قصه‌نویس که چند ماه پیش در پاریس به بیماری سرطان از دنیا رفت.

آن جا سرپراز ایساپاسیه بودیم، همان زمان که سرپراز رامی گذرا ندید نوشته پیش با تینگین همکاری داشتم، نقد دیگری هم نوشته بود برای مجله نگاری. از چند وقت

بود در باره فیلم طبیعتی پیر حسرو شهیدتالث برای مجله روکی. آخر ماه بد

پیش با تینگین همکاری داشتم، نقد دیگری هم نوشته بود برای مجله رادار. از او در این روزنامه مشغول کار شده بودم و حضور منتقد مورد علاقه‌ها در فهرست نگین عنوان مطلب من آمده بود اما هرچه مجله را ورق زدم خود

در فهرست نگین عنوان مطلب من آمده بود اما هرچه مجله را ورق زدم خود

کردند، به بغل دستی ام گفتم او رامی شناسم، و یاد هست که بلکه با اضافی من، بلکه با اضافی

مطلب نبود. در روکی مطلب چاپ شده بود اما نه با اضافی من، بلکه با اضافی

موجودی به اسم "رضانورجهان". زنگ زدم به حدی بیامرز محمود عنایت سردبیر

تینگ و ماجرا را پرسیم. تذکری من موند که گفت: "باورید صحت

می‌کنم. فرمیدم که اتفاق تاجری اتفاه است. رفته باید این کلمه "روزنه" که دیدم

منعن القلم شدی مطلب تو را با اضافی دیگر گذاشت. درینجا مدعی مخفی

خوبی هم نوشته بودیم، اما اینجا به دستگاهی که فکر می‌کردم به آن وسایله

است کلک زده بود تا مطلب را چاپ کند. لذا هم از این موقع سدم رضا

نورجهان. با این اضافی با اضافی "رضانورجهان" چیزی‌هایی در روکی و این طرف و آن

طرف می‌نوشتند. در تینگ هم اصل‌دیگر نتوانستم بنویسم. توی سرپراز مقاله

دینک را که می‌بودیم ادامه دادم که شرخش را در مطلب "۱۸ روز زدن" به خاطر

تارکوفسکی" در همین مجله "فیلم" نوشتام."

رضانورجهان، ن. جهان، منتقد محظوظ

نقدهای او را پیش‌تر در "فیلم و هنر" و "ستاره سینما" خوانده بودم. او علاوه بر

نقد و ترجمه، گزارش هم می‌نوشت. گزارشی خواندنی از او یاد دارم در فیلم

در گزینه زنان سیاهی شکرینهای ایران که اگر اشتباه نکرد باشد، تشریش

از مطالعه تعریف کرد و پرسید چرا به این خودت نمی‌توسی؟ گفت راستش باید

جیزی شیشه این بود: "سیاهی لشکر، از کجا می‌آیی؟" به دلیل این که مثل خودم از

بنویسم. گفت مگر می‌شود قلم را منع کرد؟ گفتم این آقایان کردانه. گفت کار

این سواکی هاست. شما بروید به این خودت اینها نمایند. می‌شکلش با من. رفته به

بود. یک روز، پیش از آن که خودم به "ستاره سینما" راه پیدا کنم، نورایی را دیدم

که داشت به فتر آن مجله میرفت که توی کوچه بن-ستی در خیابان ایرانشهر

کردن. گردش روزگار را بینن! اعمید نایبی عضو شورای سردبیری
اینده‌گان که یکی از بارداشت‌شده‌گان بود تعریف می‌کرد از کوش میز
او عکس‌های یک مرد و چند زن هنای را درآورده و می‌برسیدند
این‌ها چه کسانی هستند. شک کرده بودند مبارا بای جاسوسی و
ارتباط با بیگانگان در میان باشد. نایبی ماجرا را شرح داد و سراجام
سوه‌ظن از میان رفته بود. قضیه این بود که چند ماه قبل از انقلاب
یک هنای از طریق دولتی نزد من آمد و اظهار داشت تهیه‌کننده
فیلم‌های سینمایی است و مخواهد در ایران فیلمی به نام «دختری
به دل نادرپور نشست که باند شد مرا بوسید. فلک شبانی زبان هم
می‌گرفت. گفت ما همین چیزها را می‌خواهیم که تو می‌گویی. فرار
شدم من به زبان ساده شاخت فلم و درک می‌دانم که شما در زمانی
از برنامه سرخ بدید. چند روز بعد لیلی گلستان زنگ زد و گفت آن
شما باید در حد و اندازه کارهای اشان باشد و گزنه مانی توایم
کمکی به شما بکنم. نمی‌خواستم سردار سماگ درگیر به جمع
تئیه‌کننده‌گان این سینمای ایران اضافه شود. گفت سانجیت رای را زد
نژدیک می‌شناسند و اطمینان داد که فیلم کیفیتی روشنگرکاره
شده. من با لیلی گلستان در مجله تمثاشا آشنا شدم. زن شجاع و رک
مشترک که دو ملت می‌داند و می‌خواهد از منظر فرهنگی به فتح
انگلستان ترجمه کرده بودم که تلفظ صحیح نام آدمها را درست
نوشته بودم. یک ایرلندی که آن زمان با من آشنا بود در این فاصله عکس
شماره تلفنی را به من نشان داد که مال آقای رای است و فرار شد
یک روز به مخبرات برویم و با اقای رای جاگ‌سلامتی کنیم؛ که
فرصت پیش نیامد. چند بار که از امن فیلم‌نامه را خواست گفت که
دارند در هند رویش کار می‌کنند و بزوید طرح اولیه را پیراش در
تماشا ترجمه کرده بودم. فخر غفاری مرآ توی سکنی‌سید و گفت
ایران را فرسنده می‌هدم که هدف نگاهی بیندازم در این فاصله عکس
دختران بازیگری را که فرار بود برای زنگ زد در پیرا بازگر مدد این
به ایران بیانید نشانم می‌داند. یکی از دیگری فتونیکت بودند هم
برایت بگویی."

بیش ترین نقدهایش را آن زمان در آینده‌گان نوشت و با تائیس
صفحة "سینما" در این روزنامه، که اینتا یک صفحه در هفته بود،
مسئول این صفحه هم شد و من هم چند طلب و مصاحبه در
این صفحه داشتم. نقدهایش بر دیوارهای از نفس پرید و دایره
ایشان شام و نهار همین ماه بود و عمدی نایبی هم قرار شد در پروژه
همکاری کند. آقای هندی فرهنگی که گفت: "مایل نیستم، همراهی شهنشاهی را می‌دانم
باید فیلم‌نامه را اول بینم" که جدی باشد. فقط از روز عکس دختران
نمی‌شود تضمین گرفت. طرف در مورد فیلم‌نامه اموز و فرام کرد.
کمی به او بدهیان شده بودم. پس از این رفت و آمد که گفت که اکثر مواقیع
طبولی بود و بعد لیسته خیلی زود سببیش را زد: "کیومرث درمیخش
می‌شوند. تا این نظر و نگاه را می‌شناختم؛ به خصوص که پس از جند شماره، «اضا
نوجاهان» تبدیل شد به «ن. جهان» و ساخه دیگری. آنچه نگفته شد، چند وقت
از او در این روزنامه مشغول کار شده بودم و حضور منتقد مورد علاقه‌ها در اتفاق
بغای غنیمتی بود. روزی که جهانیخش را در یک جلسه تحریری به همه معرفی
کردند، به بغل دستی ام گفتم او رامی شناسم، و یاد هست که برخلاف همیشه،
سبیل گذانشته بود و بعد لیسته خیلی زود سببیش را زد: "کیومرث درمیخش
برادر کامیز، که برای روزنامه اینده‌گان کارکاتوری می‌کشید، با من دوستی داشت.
عکاس فیلم بود و سرمهخته کی فیلم ایرانی که رفته باید گزارش تهیه کنم او را
دیدم و دوست شدم. یک روز به من گفت کامیز می‌گوید اینده‌گان دنبال منتقد
فیلم می‌گردد. حاضری بروی؟ گفت بلطف که این روزی که این روز از آنده‌گان
با عفتر مدرس صادقی یکی بیزمانه‌سادی اینده‌گان را ساخت فیلم به دلیل می‌قلم.
بول نقد مهندی نیز بود. نقد کنندگان شد و نقدش را در اینده‌گان
دیگر در وراز کار لد و داد و معلوم شده "دختری از هند" پس از این روزه
با عفتر می‌بود و در شد و گفت چیزی را از هندی های جویان کار
می‌خواهد اگر بیزمانه‌سادی اینده‌گان را ساخت فیلم به دلیل می‌قلم.
این روز از هندی های جویان کار لد و داد و معلوم شده "دختری از هند" پس از این روزه
می‌خواهد اگر بیزمانه‌سادی اینده‌گان را ساخت فیلم به دلیل می‌قلم.
این فیلم‌های جیمز باندی بود. اما طراوت و طرافت داشت و تأثیر نگاه
وطن رسیدم محو را داشتم. ساخته ایشان بدهم و اگر گرفتار شدم توان
مشق به سینما و دختری از دنده را بدهم. بدهم دل شدم و نقدهایش را
خیلی خوب داشتم. چهار چند روز پیش از هندی های جویان کار
خروج از هند برای این اعماق هندوستان خیلی سختگیرانه است و
در جریان انقلاب، ما از داریوش همایون و همراهان او کناره
گرفتیم، شورش کردیم، شورای سردبیری تشکیل دادیم که نورایی
هم یکی از اعضای آن بود. مشی مستقیم را دنبال کردیم که فرو رفته ای
گشتنیم، دیدیم با «دختری از هند» ش یک قدره آب شده و بعزم
مخالفتها و اینها و سوت‌فلاخ‌های همه‌شاد. روزنامه تعطیل شد
و چند نز از همکاران را بازداشت کردند. اما پس از تحقیق و بارجی
باعث شد معلوم شد که هچ و صلایعی را چند روز پیش تر برای کنکل تحقیقات در
حوالی روزنامه از جهانی خود را بینم. این همچنان که از هیچ
محترمه آزاد شدند. من هم یکی از آن‌ها بودم. اما روابط نویاری از
آن‌ها باز جویی از جهانی های اینده‌گان واقعاً هم چیزی بی‌گناهان
ساخته و پرداخته او بود که اتهام طراحی کوشا تا محکمه و اعدام

میز انسن، همان پیام است

فیلم زبان ترکیمی - و اقتضت و متفق - خاص
خوا را دارد، پس باشد شناخته اس
Semiology
آنرا درنظر داشت و نقش نهادنگ مکرر عیا نش را
نتیجی شناخته را متکل کرد و چه جو
بر آنها حکومت دارد. تصورها و موتدهای وقاران
پامسل، تمثیلها و نمادهایی که وسیله نگاهداری
خاص قالب فیلم به حرکت درمی آیند و میراث
پندانی کنند اما شناخته اس اند. آنها که
هزار است
که از اینها بر کسر کردن سک
نهایتی و ریاضی می
درست که هر چیز که این
همان مانند است - مخفیوش
المکن، نادرست است.
ای خیری ازتر کسی
که همین بام فیلم
آنچه طور میرود،
در موڑه همچنانکه
آنچه ای داشتی
که و داشتن

فرک خود بازگش می آفریند و از این
سادهایست از این و از این
میتوانیل خارسیا جاز کرد
سوی چشم و چشم
برده هایزینه نویز ۱۹۸۳
بنایی در بنا کند
لهاهاتست برای
«معا» و «ایمان»
فایدو از «اووساکی»
«کن» هی ایمان مادر
هر انسن گوی سلام
است و شناین هی اسن
ترکیب موذون و مهند
فایدو، پیش از هر چیز، فایدو
خوبی در بطن افر است، و
حقیقی در این طریق است
حرفت و هیدنگاه، فلم را با
انداختن خود سنجید و به تابعی

پنهان می کند تا از سرمای کشندۀ طبیعت و چشم کسانی که او بیند مخفی و اینم بماند و در وقت مناسب برای پیدا کردن دوست خانن و انقام گرفتن از او بیرون باید. این صحنه تاب تفاسیرهای گونه گونی را دارد. اگر من بگویم افسانه اسب تو را زیر نشانم شکلی در این صحنه تبرکار می شود، به فلم جیزی افزوهام با آن کم کردام تفسیر اثر هر چیز را برداخت به لایه ها و زوایای مختلف متن منع اگر موقوف و پیدا ورنده است و هر آن که نکرد بدست، اگر خوب و گیسا بیان شود مجباً کنندۀ خواهد بود. مانی در تکان گفت و گوشت کاریوش همچویی از منع صحنه درخت کلاهی که داشتجوان استداد را باخواست می کنند ایاد می گیرد و اجزای از را غصیف می داند. مهربانی هم دقایق روشن و قایق کنندۀ ندارد اما تفسیر من جور دیگری است. ساختگی بودن و تصنیع این صحنه ادامه یک نظر سیاسی ساختگی سیاموسفید و خطکشی شده است که استداد را زندگی طبیعی و غیری اش دور کرده است و تجلی آن را در صفحه های بی پیراهه و روان و بیزی باع معاون می نمینم اگر تفسیر نباشد، یعنی همان جیزی که انکه برخورد متناسبی با این را می خورد، سپه هملت را باید به یک اتفاق تاریخی که در دانمارک برای شاهزاده ایون بگذرد ترتیب خ دهد مخدود و منحصر کنیم نباید بودن یا بودن و تردیدهای جعبه ای و استیوان در دروازه ای او را یک پرشی ابدی انسان بدانیم که در جریان رسیدگی به یک بروزنه که فرقی می نویند اتفاق بیفتد. حتی در جریان رسیدگی به دادرس رفته بودم از یادم می آید یک بار برای دیدن جوان طویس به دادرس رفته بودم از یک بایانی داشت بازجویی می کرد که هچ پرشی را با قطعیت و حتمیت جواب نمی داد. جواه که کلافه شده بود ناگاهان چسبانی شد و سر طرف ماد زد: «این قدر هملاطی درینار. تکلیف خودت و من را روشن کن!» به هر حال من در تقدیمی سیاه میانه را پیش گرفتم از هم فرم و سبک بکام برایم مهم است. هم میزان اشتازدایش و همه حرفي که می زند. حرفي که می تواند مراء به جهانی فراز از منع بشکند و به تفسیری از روزگار ممنتهی شود. تفصیل شد را در مقدمه طولانی نقدم بر جایی نادر از سیمین (محله فیلم) شماره ۴۷۲، خرداد ۱۳۹۰ نشانم.

نوشته مورد اشاره نورانی که در توضیح نگاهی به فلم و تقدیمی به نوع مانیفست او محسوب می شود و خودش به آن عنوان «گاه هولوگرافک» داد هنوز به نظر یافته‌ام که گویای «سبک» این نیست. او شگدیدهای زاره که مصادف تبدیل تدقیق این است: نثری کیرا و تائیر گزار دارد و باره و ازگانی که در نوشته‌هایش به کار می برد سپسرا وسیع است. هم از ازهای باطلخواه افخر استفاده می کند و هم به جا درست، از و ازهای عالمی. جمله‌های انتدای نقدهایش به عنوان مونوهمی برای دعوت خوانتده به درون منش و ترغیب او به خوانتن و دنبال کردن آن، و جمله‌های آخرش براي تائیرگزاری کوبنده بر ذهن خوانتده و درگیر کردن او با متن پس از پایان، به نظر کلام لاس درس هستند و غیرهای انگشت: همچنین پاسازهای کلامی او براي پیوند دادن بخش‌های مختلف نوشته‌هاش حاوی شگدیدهای استدانا است. به یاد اورده در تقدیمی از بر شاید و دیگر، جرم، اسب حوانی تعیینی است و... این مهارتی است که به موفقیت نورانی در کار حقوقی شاش می سپاری مکم کرد. تصریح را بکنید که نثر و نگاه او در برای نثر خشک و قلّی و عصاقر و تاده و اغلب نامفهم متن حقیقت، در هر حکمه‌ای می تواند تأثیر گذارد.

توصیه به منتقدان جوان

که در فیلم آخر ایناریتو می‌بینیم، خیلی از فیلم گریزلی بـد گفته بودم، همایو
که مرا دید گفت نقد را خواهند و خیلی متأسف شده؛ چرا من باید درباره یک فیلم
بـی ارزش بنویسم و خودم را آذیت کنم؟ اضافه کرد که نایاب درباره یک اثر هنری
که ارزش دارد بنویسیم؟ این فرم از خودش گوش شد و از دو راه گفت: جدیدی که نقدنویسی
را در مجله «فیلم» سروی کردم تقریباً فقط درباره فیلم‌های نوشتمنام که دوستاستا
داشتمنام، خب، فیلم خوب هم زیاد نیست و بعنوان خودنمی‌نوشته‌های من هم با
وضعیت کم می‌شود البته این روش را نمی‌شود به عنوان خودنمی‌نوشته‌های روحیه‌ای توصیه
کرد. آنها حاصلند در این هر فیلم مطهر، خـد خـوب خـد دـنندن»

گاہ نقدنویسی

راست می‌گوید. این عنوان «میراث‌من میام پیام است» چنان در ذهنی از هما زمان رسوب کرده بود که چند سال پیش هنگام نوشتن نقدی بر فیلم سوپرواست (تهمینه میلانی) با یادآوری همان مطلب نوایی و با همان تنهای و رویکرد، تیتر زد: «فم همان پیام است» و فرم را همان میراث‌من نوایی در مین زمینه ادامه می‌دهد: «نشکل نقدنویسان نویفرماییست این است که با برجسب‌هایی مانند تماشک، پرداختن به مضمون و تفسیر اجتماعی فیلمها را مکروه می‌دانند اصولاً ظاهر اثر و پیوسته‌تابهای فرمی و لذتی که تماسای فیلم به آن‌ها می‌دهد اصل قرار ندارد. در این رسم ششمین بهار و پیرواشن این طور با سینما برخوردار می‌گردد و می‌کنند. اگر به ساخته کننده کنم می‌بینم کسانی مانند سورا سوتونگ هم با مقاله معرفو «علیه تفسیر»ش در ایران هم هنوز طرفداران نداشته‌اند. دارد نتیجت بردن از اثر را اصل می‌داند و تفسیر شخصی و اجتماعی و روان‌شناسانه را اقتضی هر تلقی می‌کند. در مقابل این اسکار و ایله‌دقن قول قول که راه راهی دنیا اشکار است و جز نهانی وجود ندارد. این روکوده بر عقائد من چیزی طاهری‌نیست. واقعیت این است که دنیا بر از شناخته‌هاست و هر اثر هرگز ناب این نهایت تفسیر را دارد و هر فیلم با درک شدن توسعه هر بیننده از نو زد. این شود و هر کس برداشت خود را از فیلم دارد. اگر این گونه نبود تمام مردم دنیا باید از کیفیم یا خوش‌شان بیاید یا بدشان بیاید و حد وسط و سایه‌روشنی وجود نداشته باشد. گمان می‌کنم هر فیلم هم ظاهر دارد و هم باطنی که با توجه به شرایط ذهنی و روحی و احساسی بیننده و موقعیت اجتماعی او و شایستگی که در آن فیلم تماسای می‌کند بر او کشف می‌شود و این چیزی جز تفسیر نیست. دلیل گزینی این فیلم اینست که این فیلم شکم جالی شده یک انس مرد

درباره اشخاص

اکر هیچ‌کار بوف کور را

می‌ساخت (صادق حدایت و

سینما)، شماره ۱۳۰

حسین سرشار گم نشده

است: شماره ۱۸۳

دoustت دارم و دام که

توبی دشمن جانم (درباره مسعود کیمیابی): شماره

۴۲۲

دوسه چیزی که اسکار به

من آموخت (به مناسبت اسکار اصغر فرهادی):

۴۵۰

همشینی بخ و آتش (برای دو مدای غمناک):

بینک خردمند و فاطمه

۴۶۹ شماره آریا: شماره

پیکرتراشی با طبعت و

تاریخ تماشگاه عکس‌های

عیزیز ساعتی: شماره

۴۶۴

نوشته‌های دیگر

دو قصه کوتاه از یلماز

گونی برای کودکان: شماره

۶۵

در کویی (در باب تعاقبات

در مجالس بزرگداشت و

در گذشت جانگزار یک

ستناس (در باب تعاقبات

در حرفیم): شماره ۳۵۷

ماجرای ما و پا به برقی

سینما آزادی (خطرهای

از چشواره فیلم): شماره

۳۹۱

فیلم دیدن‌های ما: شماره

۴۰۰

و... چشم‌انداز)

(شماره‌های ۱ تا ۳۷)

طاووس و آینه)

(شماره‌های ۵۶ تا ۷۳)

پرنکه، از این چیزها هم فراوان در جنده دارد.

و یک مرغ سفید چاق‌چله خردیدم و سر لوکیشن ولش کردیم که روشنگر دروغین دنبالش کند. اما هرچه کردید مرغ از جایش جم خورد. فکر کردیم فلاح است. با عصبانیت برگشتم مولوی و سر راه هم یک چوب برداشت که اگر دعواشد کم نیاوریم. با شاگرد ممتازه سرشاخ شده بودیم که صحش از راه رسید. پیرمرد خوش روز و مهربانی بود. خشم و نارضایتی ما را در این مورد که جراحت نداند. آن وقت است که دستمده بازیگرها عمل قیمت نفت سقوط خواهد کرد. اما آیا می‌شود امیدوار بود که این امکان فیلم در خدمت تولید خشونت پیش‌تر و هولناکتری قرار نگیرد؟ چیزی که کمی‌بیش در باری‌های کامپیوتوری اتفاق افتاده است.

»یاد دیدن این نوع خشونت‌های ساده‌ستی آدم را پوست کلفت می‌کند مثل صفحه‌های دار دهن جلوی چشم توک و بزیر یا نبرد گلادیاتورها که بنا تداوم آن‌ها زشتی رخن خون انسان رفته‌اند که کمی‌شود و خون و تباہی کم کم تبدیل به نوعی سرگرمی و لذت هنری و بدتر از همه گونه‌ای فرهنگ می‌شود. نعمت‌های دنیا کم نیست و نمی‌دانم چرا این همه فشنگی و لطفات را لو کردایم و سه درختی و کچک‌کولکی و پک‌کردگی چسبیده‌ام، از نظر من دوای درد آدم درین جهان ناپایدار نوشیدن زیباییست و پر کردن خانه بخت اینها اگر دنبالشان بروید اصلًا فرار نمی‌کند. گفتم فیلم بحیثیت خود خوش دهان، بوق بی خود نزد، اندیشه‌بلند، دوستی یعنی غل و غش، اوه رفتن با وقار، پوشش ساده کاربردی، خوش قوی و امید و امید و امید. دیدن یک فیلم بیلی و ایلدر بیشتر از صد فرق و تراویس عمل می‌کند چند وقت پیش آواتی او را دیدم، اصلی‌اش انتقال دو جنازه از ایالتی‌ای امریکا است. این گرفتگار چنان شوخت‌طبعی و طرافت و نرمی بیان می‌شود که حتی ملتکه‌هاش به تجربه‌های پراکنده دیگری هم در این زمینه اشاره می‌کند: «اوایل افلام کامپیوی که به تایپریز رفت و کار کل آزاد و فیلم راه انداده بود به نمی‌زد که بیان یک فیلم برای این افراد مدعی افسانه‌زدایی از تاریخ امریکا است. این کارهای من برنمی‌اید؛ برو بود این فیلم را از این‌نشیون سازد تصور کنید چه بلایی به سر جنازه‌ها ایشان اطلاع داشت و نمی‌خواست مارا تو هجل بستانزد و مج‌گیری به زنگ این‌نشیون!»

یا برگشتن، اصولاً قندنیسی و فیلم‌سازی دو قلمرو جدی خلاقیت هستند گلوری فراستوی‌های موج نو مانند تروف و گلار و شابرل در ایران خوب جواب نداده من نوشته‌های ایرج کریمی را خیلی بهتر از فیلم‌سازی می‌رونده، موقوی می‌شود بکجا های اهل فیلم‌سازی‌ها همکاری کرد. به کمتر مکهور در میمیخش در نوشتن فیلم‌نامه اولین فیلم مستثنی ساری‌کاتان (هرگز) که یک جایزه منی‌الملوک هم بر، ایده‌هایی دادم، گفتاب‌من فیلم دیگر شسری سفر بهاری را که درباره اخرين روزهای ساقط هدایت در پاریس است و نقش و اولوی در خبر نوشته‌هاش باری می‌کند من نوشتم. یک فیلم دیگر هم درباره بیوگار در لرستان ساخت که گفتار متشت مال من بود سال ۵۶ هم با کاپیش به پوش از باری می‌گوش کنم. اما این بار در پاسخ سؤالم خاطره‌ای را می‌گوید رفته‌ای که یک سایر از جانه نیست از این‌جهان سایری این روزهای سرگشی که او طنزی قوی در کلامش دارد که در نوشته‌هاش می‌کند که حتی اگر پیشتر هم چند را می‌گذرد و این قدر پا توکش ما نکند که رابطه پدر و پسر به یاشار از باری این و شبات فرم و شخصیت‌های شغلی که دارد، کمی‌بیش فیلم‌های روز جهان را محدود نکنند. ادبیات و شعر و فلسفه و سیاست و موسیقی و خیلی جیزه‌های دیگر را نادیده نگیرند. این به کارشان پختگی و عمق و سعی دید می‌دهد من شلوغی هشت نفرت انگیز تارانتینو را دیده‌ام، راستش این حمام خون تارانتینو را دیگر و گیسیخیکی آواش علیظ حمید نعمت‌الله را خیلی نیستیدم، اما وقتی نوشته یاشار از باری آن و شبات فرم و شخصیت‌های فیلم با مقامه و پیکارسخ خوانم حسن کرد حالا باید جور دیگری به آواش علیظ نگاه کنم و از آن لذت ببرم ایشان را می‌کند. اینه تارانتینو اصلی یک دنیای بچو و چند گرفت امام رهیم را به دیدم رعایت کردند و خوش حالم که ایشان مستقل از من می‌اندیدم و می‌تویسد و اینه در جاهایی هم کمی از هم اختلاف سلیقه داریم، اما آن قدر نیست که باعث بحث و جدل شود، به شرطی که خسرو دهقان بگذرد و این قدر پا توکش ما نکند که رابطه پدر و پسر را بهم بزندا توی (لذتی نصویر) می‌نویسد از پدر یاشار خیری ندیدم و امیدمان به یاشار است. توی همین شماره پاصله "فیلم" هم می‌گوید یاشار دست کمی از دو غریزه شور زندگی و شور مزرگ، بین اروس و تاتانوس، بین افریدن و ویرانگری، پدرش ندارد. من هم ماستها را کیسه کردام و مرتب زیر لب زمزمه کمی پدر کو ندارد نشان از پسر... بچ دهقان احمد حسایست و با مافرق دارد و حتماً بی حساب حرف نمی‌زند. چچه که بودم به می‌گفتند هر وقت از کنار درخت نظر کرد همیور کردید یک سهم الله بگوید من هم حتی در این سو سال هر وقت خسرو دهقان را می‌بینم بسم الله می‌گویم!

نوصیه خیلی متفاوت و درستی هم به منتقدان جوان دارد: "شبها بخوابند و رووها کار کنند، سالم‌تر می‌مانند. شب زندگانی طنزک است و با طبعت انسان ناسازگار است. عمر را کوتاه می‌کند من هم قدمی‌ها شیزندگانی دادست."

اما یک آدم سودوگم‌چشیده به من هشدار داد که "بشه از شب زندگانی خون

مردم می‌مکد/ بر حذر باش زین سبب از مردم شب زندگانی دارد، اما خشونتش توجه دارد و

بازیگوشی نیست، هرچند که دیدن بعضی صحنه‌های استنای هم دارد. گاهی شده

و یک مرغ سفید چاق‌چله خردیدم و سر لوکیشن ولش کردیم که روشنگر دروغین دنبالش کند. اما هرچه کردید مرغ از جایش جم خورد. فکر کردیم فلاح است. با عصبانیت برگشتم مولوی و سر راه هم یک چوب برداشت که اگر دعواشد کم نیاوریم. با شاگرد ممتازه سرشاخ شده بودیم که صحش از راه رسید. پیرمرد خوش روز و مهربانی بود. خشم و نارضایتی ما را در این مورد که جراحت نداند. آن وقت است که دستمده بازیگرها عمل قیمت نفت سقوط خواهد کرد. اما آیا می‌شود امیدوار بود که این امکان فیلم در خدمت تولید خشونت پیش‌تر و هولناکتری قرار نگیرد؟ چیزی که کمی‌بیش در باری‌های کامپیوتوری اتفاق افتاده است.

»یاد دیدن این نوع خشونت‌های ساده‌ستی آدم را پوست کلفت

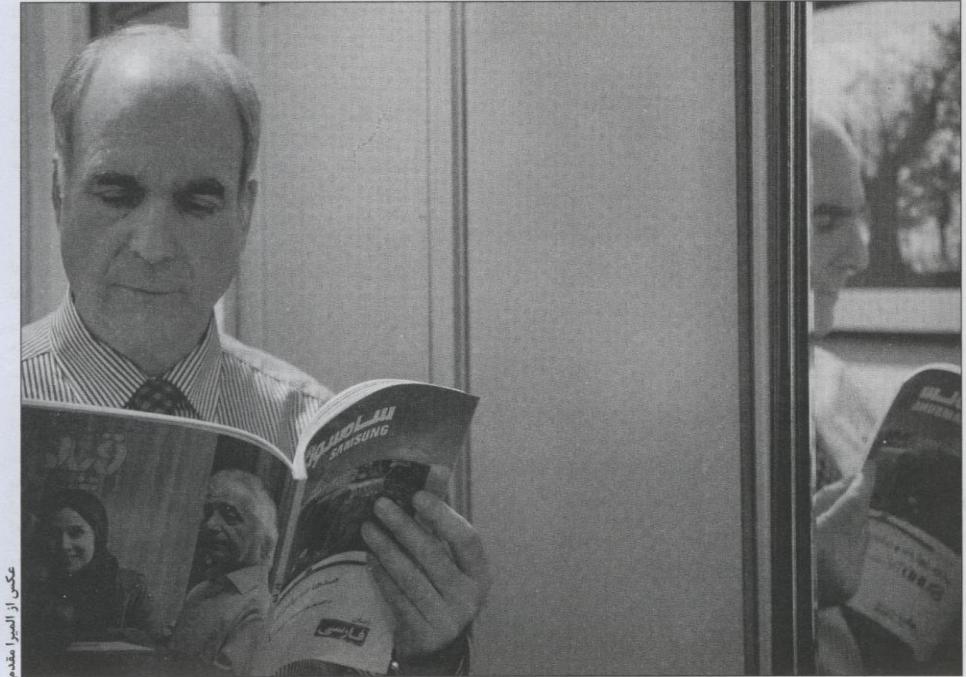
می‌کند مثل صفحه‌های دار دهن جلوی چشم توک و بزیر یا نبرد

گلادیاتورها که بنا تداوم آن‌ها زشتی رخن خون انسان رفته‌اند

که کمی‌شود و خون و تباہی کم کم تبدیل به نوعی سرگرمی و لذت هنری و بدتر از همه گونه‌ای فرهنگ می‌شود. نعمت‌های دنیا کم نیست و نمی‌دانم چرا این همه فشنگی و لطفات را لو کردایم و سه درختی و کچک‌کولکی و پک‌کردگی چسبیده‌ام، از نظر من دوای درد آدم درین جهان ناپایدار نوشیدن زیباییست و پر کردن خانه بخت اینها اگر دنبالشان بروید اصلًا فرار نمی‌کند. گفتم فیلم بحیثیت خود خوش دهان، بوق بی خود نزد، اندیشه‌بلند، دوستی یعنی غل و غش، اوه رفتن با وقار، پوشش ساده کاربردی، خوش قوی و امید و امید و امید. دیدن یک فیلم بیلی و ایلدر بیشتر از صد فرق و تراویس عمل می‌کند چند وقت پیش آواتی او را دیدم، اصلی‌اش انتقال دو جنازه از ایالتی‌ای امریکا است. این گرفتگار چنان شوخت‌طبعی و طرافت و نرمی بیان می‌شود که حتی ملتکه‌هاش به تجربه‌های پراکنده دیگری هم در این زمینه اشاره می‌کند: «اوایل افلام کامپیوی که به تایپریز رفت و کار کل آزاد و فیلم راه انداده بود به نمی‌زد که بیان یک فیلم برای این افراد مدعی افسانه‌زدایی از تاریخ امریکا است. این کارهای من برنمی‌اید؛ برو بود این فیلم را از این‌نشیون سازد تصور کنید چه بلایی به سر جنازه‌ها ایشان اطلاع داشت و نمی‌خواست مارا تو هجل بستانزد و مج‌گیری به زنگ این‌نشیون!»

نیز نوشتن نقدی تا صبح طول کشیده. وزرش هم فراموش نشود که واجب‌تر از نان

شب است. عقل سالم بیشتر و وقتها در بدن سالم است.»



سینمای امروز

نویاری‌ی با وجود گرفتاری‌های شغلی که دارد، کمی‌بیش فیلم‌های روز جهان را

دندسال می‌کند: "تازگی‌ها جوانی پایلو سورتنینو، از گوربر خاسته‌ای ایناریتو و همچنان می‌خواست مدل آن دوره اول تقدیمی‌سویی در ایران نظریه دوای و وجذابی و

بهار و ارجمند از هم متفاوت باشد و داشت را فقط به فیلم دیدن

که نوشتن نقدی تا صبح طول کشیده. وزرش هم فراموش نشود که واجب‌تر از نان

شب است. عقل سالم بیشتر و وقتها در بدن سالم است.»

مطالبشان را کامپیویش می‌خوانم، اما بیشترش از نظر نگاه و نوع شیوه همان

دهم می‌خواست مثل آن دوره اول تقدیمی‌سویی در ایران نظریه دوای و وجذابی و

بهار و ارجمند از هم متفاوت باشد و داشت را فقط به فیلم دیدن

یاشار از باری آن و شبات فرم و شخصیت‌های فیلم با مقامه و پیکارسخ خوانم

حسن کرد حالا باید جور دیگری به آواش علیظ نگاه کنم و از آن لذت ببرم

می‌کند. اینه تارانتینو اصلی یک دنیای بچو و چند گرفت امام رهیم داریم که یک فکر عمقی درباره سرخونش و وضعیت بشیری را با خودش دارد. پشت این حمام خون تارانتینو

جز تبدیل کردن جسم آش‌والش و تحفیرشده انسان به یک میله سرگرمی و

یک کالای مصرفی چه چیز دیگری هست که ما از آن غافلیم؟ تمام تمدن بشر

برای بیرون امدن از غار بوده و حالا ایشان می‌خواهد راه بارگرداند. پشتین بین

دو غریزه شور زندگی و شور مزرگ، بین اروس و تاتانوس، بین افریدن و ویرانگری، پدرش ندارد. من هم ماستها را کیسه کردام و مرتب زیر لب زمزمه کم پدر

کو ندارد نشان از پسر... بچ دهقان احمد حسایست و با مافرق دارد و حتماً

نظر کرد همیور کردید یک سهم الله بگوید من هم حتی در این سو سال هر وقت

خشرو دهقان را می‌بینم بسم الله می‌گویم!

نوصیه خیلی متفاوت و درستی هم به منتقدان جوان دارد: "شبها بخوابند و رووها کار کنند، سالم‌تر می‌مانند. شب زندگانی طنزک است و با طبعت انسان ناسازگار است. عمر را کوتاه می‌کند من هم قدمی‌ها شیزندگانی دادست."

اما یک آدم سودوگم‌چشیده به من هشدار داد که "بشه از شب زندگانی خون

مردم می‌مکد/ بر حذر باش زین سبب از مردم شب زندگانی دارد، اما خشونتش توجه دارد و

بازیگوشی نیست، هرچند که دیدن بعضی صحنه‌های استنای هم دارد. گاهی شده

رووها کار کنند. سالم‌تر می‌مانند. شب زندگانی طنزک است و با طبعت انسان ناسازگار است. عمر را کوتاه می‌کند من هم قدمی‌ها شیزندگانی دادست."

اما یک آدم سودوگم‌چشیده به من هشدار داد که "بشه از شب زندگانی خون

مردم می‌مکد/ بر حذر باش زین سبب از مردم شب زندگانی دارد، اما خشونتش توجه دارد و

بازیگوشی نیست، هرچند که دیدن بعضی صحنه‌های استنای هم دارد. گاهی شده

رووها کار کنند. سالم‌تر می‌مانند. شب زندگانی طنزک است و با طبعت انسان ناسازگار است. عمر را کوتاه می‌کند من هم قدمی‌ها شیزندگانی دادست."

اما یک آدم سودوگم‌چشیده به من هشدار داد که "بشه از شب زندگانی خون

مردم می‌مکد/ بر حذر باش زین سبب از مردم شب زندگانی دارد، اما خشونتش توجه دارد و

بازیگوشی نیست، هرچند که دیدن بعضی صحنه‌های استنای هم دارد. گاهی شده

رووها کار کنند. سالم‌تر می‌مانند. شب زندگانی طنزک است و با طبعت انسان ناسازگار است. عمر را کوتاه می‌کند من هم قدمی‌ها شیزندگانی دادست."

اما یک آدم سودوگم‌چشیده به من هشدار داد که "بشه از شب زندگانی خون

مردم می‌مکد/ بر حذر باش زین سبب از مردم شب زندگانی دارد، اما خشونتش توجه دارد و

بازیگوشی نیست، هرچند که دیدن بعضی صحنه‌های استنای هم دارد. گاهی شده

رووها کار کنند. سالم‌تر می‌مانند. شب زندگانی طنزک است و با طبعت انسان ناسازگار است. عمر را کوتاه می‌کند من هم قدمی‌ها شیزندگانی دادست."

اما یک آدم سودوگم‌چشیده به من هشدار داد که "بشه از شب زندگانی خون

مردم می‌مکد/ بر حذر باش زین سبب از مردم شب زندگانی دارد، اما خشونتش توجه دارد و

بازیگوشی نیست، هرچند که دیدن بعضی صحنه‌های استنای هم دارد. گاهی شده

رووها کار کنند. سالم‌تر می‌مانند. شب زندگانی طنزک است و با طبعت انسان ناسازگار است. عمر را کوتاه می‌کند من هم قدمی‌ها شیزندگانی دادست."

اما یک آدم سودوگم‌چشیده به من هشدار داد که "بشه از شب زندگانی خون

مردم می‌مکد/ بر حذر باش زین سبب از مردم شب زندگانی دارد، اما خشونتش توجه دارد و

بازیگوشی نیست، هرچند که دیدن بعضی صحنه‌های استنای هم دارد. گاهی شده

رووها کار کنند. سالم‌تر می‌مانند. شب زندگانی طنزک است و با طبعت انسان ناسازگار است. عمر را کوتاه می‌کند من هم قدمی‌ها شیزندگانی دادست."

اما یک آدم سودوگم‌چشیده به من هشدار داد که "بشه از شب زندگانی خون

مردم می‌مکد/ بر حذر باش زین سبب از مردم شب زندگانی دارد، اما خشونتش توجه دارد و

بازیگوشی نیست، هرچند که دیدن بعضی صحنه‌های استنای هم دارد. گاهی شده

رووها کار کنند. سالم‌تر می‌مانند. شب زندگانی طنزک است و با طبعت انسان ناسازگار است. عمر را کوتاه می‌کند من هم قدمی‌ها شیزندگانی دادست."

اما یک آدم سودوگم‌چشیده به من هشدار داد که "بشه از شب زندگانی خون

مردم می‌مکد/ بر حذر باش زین سبب از مردم شب زندگانی دارد، اما خشونتش توجه دارد و

بازیگوشی نیست، هرچند که دیدن بعضی صحنه‌های استنای هم دارد. گاهی شده

رووها کار کنند. سالم‌تر می‌مانند. شب زندگانی طنزک است و با طبعت انسان ناسازگار است. عمر را کوتاه می‌کند من هم قدمی‌ها شیزندگانی دادست."

اما یک آدم سودوگم‌چشیده به من هشدار داد که "بشه از شب زندگانی خون

مردم می‌مکد/ بر حذر باش زین سبب از مردم شب زندگانی دارد، اما خشونتش توجه دارد و

بازیگوشی نیست، هرچند که دیدن بعضی صحنه‌های استنای هم دارد. گاهی شده

رووها کار کنند. سالم‌تر می‌مانند. شب زندگانی طنزک است و با طبعت انسان ناسازگار است. عمر را کوتاه می‌کند من هم قدمی‌ها شیزندگانی دادست."

اما یک آدم سودوگم‌چشیده به من هشدار داد که "بشه از شب زندگانی خون

مردم می‌مکد/ بر حذر باش زین سبب از مردم شب زندگانی دارد، اما خشونتش توجه دارد و

بازیگوشی نیست، هرچند که دیدن بعضی صحنه‌های استنای هم دارد. گاهی شده

رووها کار کنند. سالم‌تر می‌مانند. شب زندگانی طنزک است و با طبعت انسان ناسازگار است. عمر را کوتاه می‌کند من هم قدمی‌ها شیزندگانی دادست."

اما یک آدم سودوگم‌چشیده به من هشدار داد که "بشه از شب زندگانی خون

مردم می‌مکد/ بر حذر باش زین سبب از مردم شب زندگانی دارد، اما خشونتش توجه دارد و

بازیگوشی نیست، هرچند که دیدن بعضی صحنه‌های استنای هم دارد. گاهی شده

رووها کار کنند. سالم‌تر می‌مانند. شب زندگانی طنزک است و با طبعت انسان ناسازگار است. عمر را کوتاه می‌کند من هم قدمی‌ها شیزندگانی دادست."

اما یک آدم سودوگم‌چشیده به من هشدار داد که "بشه از شب زندگانی خون

مردم می‌مکد/ بر حذر باش زین سبب از مردم شب زندگانی دارد، اما خشونتش توجه دارد و